

خند های برکه کجا است؟

تولد برکه بود. همی مهمان‌ها آمده بودند، اما برکه اصلاً خوشحال نبود! ماهی گلی گفت: «برکه جان چرا غمگینی؟»

برکه فقط آه کشید. قورباغه برای این که برکه را بخنداند بالا و پایین پرید و قورقور صدا داد، اما برکه نخندید!



ماهی گلی حباب درست کرد و مثل توپ شوتشان کرد طرف برکه.
همه خندیدند، اما برکه نخندید!
خرچنگ چند تا لطفه گفت. همه خندیدند، اما برکه نخندید!
لاکی گفت: «شاید برکه خنده اش را گم کرده؟»
ماهی گلی گفت: «بهترین هدیه برای برکه این است که خنده اش را
پیدا کنیم.»

قورباغه گفت: «چطوری؟»
لاکی گفت: «همه جا را خوب بگردید. من مطمئنم که خنده ی برکه از
اینجا بیرون نرفته.»

همه توی برکه دست به کار شدند، اما برکه آنقدر ریخت و پاش و
کتیف بود که نمی دانستند کجا را باید بگردند. ماهی گلی رفت زیر
آب. یک لاستیک ماشین آن پایین بود. ماهی گلی گفت: «شاید
خنده ی برکه زیر لاستیک باشد. اما هر کاری کرد نتوانست لاستیک
را بلند کند. قورباغه و لاکی به کمکش آمدند و با هم
لاستیک را بلند کردند و از برکه انداختند بیرون.
اما لبخند برکه آنجا نبود.

لاکی چند بطری شیشه ای را نشان داد و گفت: «شاید
خنده ی برکه توی بطری ها باشد؟»
همه به طرف بطری ها رفتند. خنده آنجا هم نبود. لاکی
گفت: «بطری ها را بیندازیم بیرون برکه تا برکه خلوت
شود و دوباره برکه را بگردیم.»
بطری ها همه شوت شدند بیرون برکه.



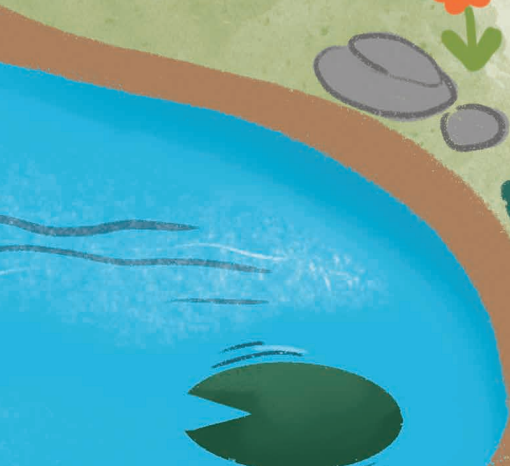


قورباغه داشت زیر پوست میوه‌ها دنبال خنده می‌گشت. رفت
زیر یک پوست بزرگ هندوانه. ماهی گلی خندید و گفت:
«قورباغه چقدر شکل لاکی شدی!»

قورباغه گفت: «نخند بیا کمک کن تا این زباله‌ها را جمع کنیم.»
ماهی گلی و لاکی کمک کردند و زباله‌ها را ریختند بیرون برکه.
اما خنده آنجا هم نبود. بالای برکه پایین برکه همه جا را خوب
گشتند. خنده نبود که نبود.

همه غمگین شدند. انگار خنده‌ی آن‌ها هم گم شده بود. یک دفعه
از بیرون صدای یک ماشین آمد. همگی رفتند روی برکه.
یک ماشین کنار برکه ایستاده بود. یک ماشین تمیز. چندتا بچه
از توی ماشین بیرون آمدند. یکی از بچه‌ها وقتی زباله‌ها را کنار
برکه دید گفت: «وای اینجا را ببینید!»

آقای راننده گفت: «ای داد بیداد این همه زباله!!!»



یکی از بچه‌ها گفت: «بهتر است زباله‌ها را جمع کنیم. اینطوری که نمی‌شود کنار برکه بنشینیم و خوش بگذرانیم.»

بعد همگی دست به کار شدند. آقای رائنده چند پلاستیک بزرگ زباله آورد و

گفت: «تمام زباله‌ها را توی این کیسه‌ها بریزید تا با خودمان ببریم.»

بچه‌ها تند و تند زباله‌ها را جمع کردند. بعد هم یک زیرانداز انداختند کنار

برکه و نشستند. یکی از بچه‌ها سازدهنی زد و بقیه هم دست زدند.

قورباغه گفت: «چه آهنگ قشنگی...»

ماهی گلی گفت: «چه برکه‌ی تمیزی...»

لاکی گفت: «هیس... گوش کنید... برکه دارد می‌خندد. خنده‌ی برکه پیدا شد...»

برکه که تمیز شده بود **شالاپ شولوپ، قلپ قلوپ** می‌خندید.

**بچه‌ها طبیعت وقتی تمیز
است قشنگ‌است.**